

پژوهشنامه زبان و ادبیات فارسی
سال اول، شماره سوم، پاییز ۱۳۸۸
ص ۱۵۲-۱۲۷

داستان انبیا در منظومه هفت پیکر

دکتر محسن محمدی فشارکی* - آصفه احمدی**

چکیده:

حکیم نظامی گنجوی از استادان بزرگ و از ارکان شعر فارسی است. در ادب فارسی داستان پردازی، در منظومه های پرآوازه او به اوج خود رسید. از جمله این منظومه ها، مثنوی هفت پیکر یا هفت گنبد است که گاهی بهرام نامه نیز خوانده شده و چهارمین منظومه نظامی است.

با نگاهی سطحی به آثار نظامی، این پرسش به ذهن خواننده متبادر می گردد که چگونه شاعری که عمری را در ریاضت و سیر و سلوک روحی و معنوی گذرانده و در روزگار جوانی مخزن الاسرار را آفریده، پیرانه سر اقدام به نظم داستانهای بزمی و عاشقانه نموده است؟ اما با توجه به شخصیت نظامی که مرد دین و حکمت و اخلاق است و با تأمل در داستانهای وی -که دربردارنده نتایج اخلاقی و عرفانی است- درمی یابیم که اگرچه «به حسب صورت افسانه است، اما از روی حقیقت، کشف حقایق و معارف را بهانه است.» شاعر پرآوازه گنجه از نظر اعتقادی مسلمان معتقدی است. وی

* - استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه اصفهان (نویسنده مسئول) fesharaki311@yahoo.com

** - دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه اصفهان

تاریخ پذیرش ۸۸/۹/۲۴

تاریخ وصول ۸۸/۸/۲

همه آثار خویش را با توحید و مناجات خدا آغاز می کند. ایمان و اعتقاد وی به رسالت نبی اکرم (ص) و خلافت خلفای راشدین به طریق سنیان در آثار او کاملاً مشهود است. در این مقاله، داستان انبیا در مثنوی هفت پیکر و برداشت تأویلی نظامی از این مایه‌های داستانی بررسی می گردد.

واژه‌های کلیدی:

حکیم نظامی، مثنوی هفت پیکر، تأویل، انبیا الهی (عیسی، موسی و...).

مقدمه:

حکیم نظامی گنجوی از استادان بزرگ و از ارکان شعر فارسی است. وی در حدود سال ۵۳۰ هجری در گنجه به دنیا آمد و در حدود سال ۶۱۴ هجری در همان شهر دیده از جهان فرو بست. در ادب فارسی داستان پردازی، در منظومه های پرآوازه او به اوج خود رسید. از جمله این منظومه ها مثنوی هفت پیکر یا هفت گنبد است که گاهی بهرام نامه نیز خواند شده و چهارمین منظومه نظامی است که در آن داستانهای بهرام گور در متجاوز از ۵۰۰۰ بیت به رشته نظم کشیده شده است. این مثنوی در سال ۵۹۳ به نام علاء الدین کرپ ارسال حاکم مراغه سروده شده است. از نظر اعتقادی، «نظامی مسلمان معتقدی است و از اشعار او کاملاً روشن است که سنی مسلک است، ولی روشن نیست که پیرو کدام یک از مذاهب اهل سنت است. ایمان و اعتقاد او به رسالت نبی اکرم (ص) و خلافت خلفای راشدین به طریق سنیان کاملاً مشهود است. اعتقاد به روش اهل سنت، به طور طبیعی شاعر را از نظر اصول به سوی فکر اشعریان سوق داده است. نکته های فراوانی از شعر او قابل استنباط است که او را اشعری مسلک می نماید.» (ثروت، ۱۳۷۰: ۳۶-۳۷).

آری، سخن از نادره ای است که عمری را، به قناعت و تقوا و عزلت گذرانید و همواره از ملازمت اهل دربار و زندگی اشرافی گریزان بود.

جامی، در نفحات الانس خود، در بیان عظمت والای شخصیت نظامی، می فرماید:
«وی را از علوم ظاهری و مصطلحات رسمی بهره تمام بوده است، اما از همه دست
بازداشته بوده است و روی به حضرت حق سبحانه آورده، چنانکه می گوید:

هرچه هست از دقیقه های نجوم یا یکایک نهفته های علوم
خواندم و سر هر ورق جستم چون ترا یافتم ورق شستم
همه را روی در خدا دیدم وان خدا بر همه ترا دیدم»
(جامی، ۱۳۶۶: ۶۰۸)

نظامی در آثار خویش، می کوشد تا هدف از آفرینش انسان را توضیح دهد و با
دست یافتن به فلسفه حیات آدمی، زندگی انسان را «معنی» بخشد و او را به طبیعت
اصل خود بازگرداند. وی خطاب به انسان می گوید:

وانکه داند که اصل جانش چیست جان او بی جسد تواند زیست
(هفت پیکر، ۳۵۷/۵)

و بدین ترتیب، اذعان می دارد که آغاز معرفت با «خود شناسی» است؛ چرا که «من
عرف نفسه فقد عرف ربه» و تا کسی به این درجه از شناخت نرسد، به معنا و مفهوم
عالم پی نخواهد برد. لذا انسان باید در راه «معرفت نفس» حرکت کند. هدف از بعثت
انبیا نیز چنین بوده، که این راه را به انسان نشان دهند. نظامی از آنجا که شاعری را سایه
ای از پیغمبری می دانست، در نتیجه شعرا را در ردیف پیغمبران، منادی اخلاق حسنه و
راهنمای سعادت و رستگاری بشریت قرار داد و خود به گفتار و کردار سرمشق دیگران
بود. نظامی در خمسه، انسانهایی را که به چنین درجه از معرفت و شناخت رسیده‌اند،
در مرتبه والایی می ستاید:

هر که خود را چنانکه بود شناخت تا ابد سر به زندگی افراخت
(همان، ۱۱/۳۶)

با نگاهی گذرا به آثار نظامی، این سؤال به ذهن خواننده متبادر می گردد که چگونه
شاعری که عمری را در ریاضت و سیر و سلوک روحی و معنوی گذرانده، اقدام به نظم

داستانهای بزمی و عاشقانه نموده؟ «ویلسن مترجم هفت پیکر به زبان انگلیسی، در مقدمه کتاب می نویسد: ممکن است با یک نظر سطحی، عجیب به نظر برسد که پدید آورنده مخزن الاسرار، پس از سرودن آن کتاب، تنها به سرودن داستانهایی بپردازد که مورد علاقه مردم عادی است، اما نگاهی دقیقتر به آن اشعار به ما نشان می دهد که رشته‌ای پنهانی از نظریات عارفانه در پشت همه آن داستانها جریان دارد.» مولانا عبدالرحمن جامی نیز که در داستانسرایی از پیروان نظامی است در **نفحات الانس** چنین می گوید: «اکثر آنها اگرچه بحسب صورت افسانه است، اما از روی حقیقت، کشف حقایق و معارف را بهانه است.» (نوریان، ۱۳۷۰: ۷۵۴).

علاوه بر این، با تأمل در مضمون داستانهای عاشقانه هفت پیکر، درمی یابیم که مقصود نظامی تنها داستانگویی یا منظوم ساختن داستانهای عاشقانه نبوده است، بلکه به این دلیل که در روزگار وی این گونه سخنان و داستانهای عاشقانه بسیار مورد توجه عامه مردم بوده است، نظامی هنرمندانه و با زیرکی خاص خود، برای جلب توجه خوانندگان، این نوع داستانها را به رشته نظم کشیده تا بدین وسیله، افکار و اندیشه های خاص خود را طرح نماید. نظامی خود در ختم کتاب و دعای علاء الدین کرپ ارسالان این نکته را به خواننده گوشزد می نماید:

میوه ای دادمت ز باغ ضمیر	چرب و شیرین چو انگبین در شیر
ذوق انجیر داده دانسته او	مغز بادام در میانه او
پیش بیرونیان برونش نغز	وز درونش درونیان را مغز
حقه ای بسته پر ز دُر دارد	وز عبارت کلید پردازد
دُر در آن رشته سرگرای بود	که کلیدش گره گشای بود
هرچه در نظم او ز نیک و بد است	همه رمز و اشارت خرد است

(همان: ۴/۳۶۳-۹)

از آنجا که زبان نظامی، مشحون به لطایف و اشاره ها و کنایه های بسیار است، بر خواننده امروزی است که قدرت خیال خود را به کار اندازد تا بتواند رمز سخن او را

بگشاید و با دریافتن ندای رازناک نظامی، روح خود را پرورش داده، با گام نهادن در این جهان نوین، برای رسیدن به مرحله عرفانی والاتر آماده شود.

شاعر پرآوازه گنجه، همه آثار خویش را با توحید و مناجات خدا و بعد نعت پیامبر (ص) آغاز می کند؛ چنانکه در آغاز هفت پیکر می خوانیم:

ای جهان دیده بود خویش از تو هیچ بودی نبوده پیش از تو
در بدایت، بدایت همه چیز در نهایت، نهایت همه چیز
(همان: ۱/۲-۲)

متأسفانه، ارزش واقعی این شاعر والا مقام، چنانکه باید و شاید شناخته نشده است؛ ولی به قول یان ریپکا: «این مسأله به علت آن نیست که نبوغ نظامی شایستگی سنجش با مقیاسهای عصر ما را ندارد، بلکه بر عکس این عصر ماست که در مرحله ای پایین تر از نبوغ وی قرار گرفته است.» (ریپکا، ۱۳۴۹: ۳۵۳)

طرح این سؤال که «با توجه به اینکه نظامی مرد دین و اخلاق و حکمت است، آیا در هفت پیکر به داستان انبیا توجه داشته است یا خیر؟» نگارنده را بر آن داشت که ضمن نقل حوادث داستان انبیا چنانکه صاحبان تفسیر و قصص آورده اند، به نقل ابیاتی در این زمینه از هفت پیکر و تأویل آنها پردازد. شایان ذکر است که برای این منظور، ترتیب الفبایی رعایت شده است.

امید است که این مقاله قدمی هرچند کوچک در راه شناخت این شاعر حکیم باشد.

آدم (ع)

«داستان آدم در قرآن مجید، درضمن سوره های بقره، اعراف، حجر، طه و ص بیان شده است. در سوره های بنی اسرائیل و کهف نیز به قصه آدم اشاره رفته است.» (پورنامداریان، ۱۳۶۹: ۱۲۵)

آفرینش آدم:

چون خدای تعالی خواست که آدم را علیه السلام بیافریند، جبرئیل را علیه السلام فرمود

که به زمین رو و قبضه ای خاک از جمله روی زمین بردار که من از آن خلیفتی خواهم آفرید، و اگر زمین از تو زنده شود، زنده ده. جبرئیل آمد و قصد کرد که خاک بگیرد، زمین جبرئیل را به خدای سوگند داد که از من برنگیری. جبرئیل به سوی خدای بازگشت. آنگاه میکائیل و پس از او اسرافیل مأمور شدند که آنها نیز به همین گونه دست خالی بازگشتند. آنگاه خداوند عزرائیل را مأمور این کار کرد و از او خواست که با خشونت یک قبضه گل بگیرد. عزرائیل بدانگونه که خدای گفته بود، یک قبضه خاک به قهر برگرفت، که چهل ارش ستبری آن بود و میان مکه و طایف فرو ریخت... بنابراین، هم مرگ و هم زندگی آدم بر دست عزرائیل صورت گرفت (ر.ک: عتیق نیشابوری، ۱۳۳۸: ۵۶-۵۸).

شمیسا در کتاب **فرهنگ تلمیحات**، علاوه بر اشاره به مطالب فوق به آیه ۱۴ از سوره الرحمن نیز اشاره کرده است که خداوند می فرماید: «خلق الانسان من صلصال کالفخار»؛ یعنی: آفرید انسان را از گل خشکیده مانند سفال پخته.

- خداوند در گل آدم روح دمید؛ چنانکه در سوره الحجر، آیه ۲۹ می فرماید: فاذا سوّيته و نفخت فيه من روحي...؛ یعنی چون راست کردم او را و دمیدم در او از روحم. به این دم، دم خداوندی و دم الهی گویند.» (شمیسا، ۱۳۷۳: ذیل آدم).

شایان ذکر است که بسامد کلمه «آدم» در مثنوی **هفت پیکر**، چهار بار است. نظامی، مقام و مرتبه آدمی را، از آن جهت که وابسته خاک است و تمایلات و علایق دنیوی و مادی او را به سوی خود می کشد و جذب می کند، مانع عروج او به ملکوت اعلی می داند؛ به همین جهت، چنین زمزمه می کند:

بر فلک چون پرم ؟ که من زمیم کی رسم در فرشته؟ کادمیم
(هفت پیکر: ۷/۳۳)

وی، با عنایت به آفرینش خداوند، آدمی را از گل و خلق حضرت محمد (ص) از قسمت خالص آن، اذعان می دارد:

ز اولین گل که آدمش بفشرد صافی او بود و دیگران همه درد
(همان: ۲/۷)

گناه نخستین:

سخن ابوبکر عتیق نیشابوری در این باره اختصاراً چنین است: «چون ابلیس ابا کرد از سجود آدم، خدای تعالی او را بنفرید. فریشتگان او را می انداختند از آسمان به آسمان تا به زمین و از زمین به زمین تا به قعر دریا. صد سال در آنجا بود. پس بیرون آمد زشت ترین صورتی که اگر آدمیان او را بر هیأت وی بینندی، بمیرندی. آنگاه چون شنود که آدم و حوا را علیهما السلام در بهشت کردند و همه بهشت ایشان را مباح کردند، مگر یک درخت، سیصد سال بر در بهشت بنشست تا مگر حیلتي تواند کرد و در آنجا شود و آدم را ببیند و مراد خویش از وی برآورد؛ راه نمی یافت. سرانجام طاوسی را دید، او را بفریفت و در سر طاوس شد و به بهشت وارد گردید. ابلیس در آدم و حوا نظر کرد و آن عزّ و تنعم بدید. ایشان را بستود و ایشان را خوش آمد. آنگاه آنان را به خوردن از آن درخت ممنوعه برانگیخت و به آنان گفت که هر که از آن درخت بخورد، جاویدان در بهشت بماند و آن دو فریب خوردند. از جانب خداوند به آنان ندا آمد که از بهشت بیرون روید...» (عتیق نیشابوری، ۱۳۳۸: ۵۸-۶۲)

نظامی انسانهایی را، که از درجه انسانیت خارج شده و رفتار و کردارشان همچون شیطان گردیده، ابلیس منش می داند و خطاب به آنها می گوید:

وان که ناهل سجده شد سر او قفل بر قفل بسته شد در او
(همان: ۴/۳)

وی خرد را، یار پنهان آدمی می داند و معتقد است که ارزش انسان به «خرد» و «هنر» اوست؛ چرا که تمایز اصلی انسان و حیوان در خرد داشتن آدمی است؛ که در سخن و کردارش متجلی می گردد. از دید وی، انسان بی خرد ارزشی ندارد؛ زیرا از ملکه و نیرویی که خداوند عالم در اختیارش قرار داده، استفاده ای نکرده و لذا «آدمی صورتی است دیو نهاد».

هر کسی را نهفته یاری هست دانشی هست و دستواری هست
خرد است آن کزو رسد یاری همه داری اگر خرد داری

هر که داد خرد نداند داد آدمی صورت است و دیو نهاد
و آن فرشته که آدمی لقب است زیرک‌اند و زیرکی عجب است
(همان: ۲/۳۹-۵)

ابراهیم (ع)

«به داستان ابراهیم در ضمن سوره های متعدد از قرآن کریم اشاره شده است. از جمله سوره های بقره، آل عمران، نساء، انعام، توبه و... لقب خلیل الله - که در تورات نیز آمده است - در ضمن سوره نساء برای ابراهیم ذکر شده است: وَاتَّخَذَ اللَّهُ اِبْرَاهِيمَ خَلِيلاً (نساء/۱۲۵)». (پورنامداریان، ۱۶۹: ۱۷۹)

آتش ابراهیم:

«ابراهیم، نمرود را از بت پرستی نهی می کرد... و چون ایشان را جشنی بود که سه روز به دشت بیرون شدند، ابراهیم تیشه را برگرفت و به بتخانه شد و هر چه نیرو داشت، می زد، کرد ایشان را خورد، مگر آن بت مهین... نمرود به کشتن ابراهیم (ص) فرمود... چون ابراهیم را در منجنیق نهادند و رها کردند، خدای تعالی فرمان داد جبریل را که «ادرک خلیلی»... جبریل گفت: پس با خدای خویش بگویی تا تو را فریاد رسد... و آمده است در اخبار که ابراهیم در آن وقت گفت: «حسبی ربّی»... خدای گفت: «قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَ سَلَامًا عَلٰی اِبْرَاهِيمَ» گفتیم ما ای آتش بباش سرد با سلامت. آتش به فرمان خدای سرد گشت... (عتیق نیشابوری، ۱۳۶۵: ۲۵۶-۲۶۰).

این نکته را نیز، باید یاد آور شد که، بسامد نام «ابراهیم» در این منظومه تنها یک بار است.

بهرام در نخستین روز زمستان، پس از سامان دادن امور کشور، مجلس بزم با شکوهی ترتیب داد. نظامی در توصیف این گونه صحنه های بزمی و خیال انگیز بسیار توانا و چیره دست است؛ به گونه ای که می توان گفت، تصویر جزئیات و وصف ماهرانه مناظر طبیعت، از ویژگیهای شعر اوست. زرین کوب در این باره می گوید: «با

این همه، زیبایی این الفاظ آهنگین و خوش تراش در آینه تصویرهای او جلوه یی بیشتر دارد. در پرتو این تصویرهاست که رشته های جواهر ابیات به رشته های نور تبدیل می شود و بارها در توالی صحنه ها و منظره ها، خواننده را وقت تا وقت در یک جو جادویی سرشار از نور و آهنگ مستغرق می دارد.» (زرین کوب، ۱۳۷۲: ۲۰۸).

آری، مجلس بزم بهرام آنچنان دلکش بود که همه تداومش را آرزو داشتند و در همین مجلس بود که طرح ساختن **هفت گنبد** ریخته شد. نظامی در بخشی از توصیف این مجلس بزم، به گلستان شدن آتش نمرود برای حضرت ابراهیم (ع) نیز اشاره می کند:

مشعل یونس و چراغ کلیم بزم عیسی و باغ ابراهیم
(همان: ۵/۱۳۸)

احمد ← محمد

داوود (ع)

«نام داوود شانزده بار در قرآن مجید ذکر شده است. به موجب آیه ۱۶۱ از سوره نساء و آیه ۵۷ از سوره بنی اسرائیل، به حضرت داوود کتاب **زبور** داده شده است. اما، یهودیان داوود را پیغمبر نمی دانند و او را صاحب کتاب نمی شناسند؛ بلکه در نظر ایشان، داود و سلیمان، دومین و سومین پادشاهان اسرائیل هستند. **قرآن مجید** داوود را در جمله رسل شمرده، ولی به نبوت وی تصریح نکرده است» (پورنامداریان، ۱۳۶۹: ۳۳۳).

«خدای تعالی داوود را فرمود تا زره ها کرد و آهن وی را نرم گردانید، چون موم. سندان آهن پیش وی نهادندی، وی دست به سوی آن می بردید، چندانکه دست او بدان می رسیدی، آن آهن چون خمیر می گشتی و وی به انگشت از آن فرا می گرفتی و به انگشت می مالیدی و حلقه می کردی و در هم می اوگندی تا زره تمام شدی و در پوشیدی پس گفتی «نعم آله الحرب هده». (عتیق نیشابوری)، ۱۳۳۸: ۸۹۵).

شایان ذکر است که نام «داوود» در این منظومه دو بار ذکر شده است.

بهرام هنگام عتاب کردن با سران لشکر، آنجا که دست بخشش به سوی نعمان بر

می دارد؛ علاوه بر زر و سیم و چیزهای گرانبهایی که به او می دهد، درع داوودی نیز
نثارش می کند:

تازی اسپان پارسی پرورد همه دریا گذار و کوهنورد
تیغ هندی و درع داوودی کشتی جود راند بر جودی
(همان: ۱۱/۱۳۳-۱۰)

ذوالنون ← یونس

سلیمان (ع)

«سلیمان بیستمین و کوچکترین فرزند داوود نبی است، که به موجب اکثر روایات
اسلامی، در ۱۰۰۳ ق.م، خداوند حکم نبوت پس از داوود بدو داد، در حالی که در
کتاب مقدس، تنها او را پادشاهی مقتدر معرفی کرده است. هفده بار نام او در قرآن
مذکور است» (یاحقی، ۱۳۶۹: ذیل سلیمان).

ملک:

«خداوند آدمی و دیو و مرغ را همچون لشکریان و فرمانبردار او کرد (نمل/۱۷) و
جلال و حشمت و پادشاهی او زبانزد خاص و عام شد، و ملکش در وسعت و
گشادگی ضرب المثل گردید» (یاحقی، ۱۳۶۹: ذیل سلیمان).

تخت:

«سلیمان را صلوات الله علیه شادروانی بود صد فرسنگ در صد فرسنگ. بر آن
شادروان خیمه ای، در آن خیمه تختی، میلی در میلی، از راست او ده هزار کرسی زرین
نهاد، علما را و از چپ او ده هزار کرسی سیمین نهاده ندما را. سلیمان بر تخت و علما
و ندما بر کرسیها و دیگر آدمیان در پیش وی بیستادی و پریان بر عقب ایشان و دیوان
گرد بر گرد ایشان، فریشتگان بر اطراف با عمودهای آتشین تا هر دیو یا پری و هر که
بی فرمان از آن مجلس بازگشتند، فریشته او را عمود آتشین بزدی، بر جا بسوختی و
مرغان بر سر وی همه پر در پر یافتندی، چون چتر سایه داشتندی؛ باد رخا نرم بزیر

آن شادروان درآمدی و آن را برگرفتی، هفت میل در هوا بردیدی و آنجا که سلیمان خواست، فرود آمدی.» (عتیق نیشابوری، ۱۳۳۸: ۷۶۴-۷۶۵)

در منظومه هفت پیکر یازده بار به نام «سلیمان» اشاره شده است.

نظامی به این موضوع که سلیمان نبوت و پادشاهی را با هم داشت، اشاره می کند؛ آنجا که بلقیس خطاب به سلیمان می گوید:

ملک تو جمله آشکار و نهان مهر پیغمبریت حرز جهان
(همان: ۱۱/۱۸۹)

نظامی به منظور اثبات این نکته اخلاقی که، «راستی کلید رسیدن به کامیابی است»؛ به نقل داستانی از سلیمان و بلقیس می پردازد و ضمن آن نشان می دهد که سلیمان و بلقیس با آن همه شوکت جاه و پایگاه پیامبری، تنها از راه راستی به مراد خود رسیدند:

گفت: وقتی چو زهره در تسدیس با سلیمان نشسته بد بلقیس
بودشان از جهان یکی فرزند دست و پایش گشاده از پیوند...
(همان: ۱۸۸/۵-۶)

نظامی، در نعت پیغمبر اکرم (ص)، وی را سلیمان خطاب می کند:

آن جسد را حیات ازین جان است همه تختند و او سلیمان است
(همان: ۷/۸)

گاهی مراد از سلیمان، بهرام گور است:

پری آنگه که برده بود نماز بر سلیمان گشاد پرده راز
(همان: ۱/۱۹۸)

نظامی، مثنوی هفت پیکر را به درخواست علاء الدین کرپ ارسال - فرمانروای ترک نژاد مراغه - به رشته نظم کشید و در آن، سراپرده وی را «سراپرده سلیمانی» خطاب می کند و می گوید:

چون اشارت رسید پنهانی از سراپرده سلیمانی
پر گرفتم چو مرغ بال گشای تا کنم بر در سلیمان جای
(همان: ۱-۲/۱۵)

نظامی با هنرمندی و زیرکی خاص خود، کرپ ارسلان را، بر تخت سلیمانی می‌نشاند تا بدین وسیله مهر و علاقه به ایران زمین را، در دل او زنده کند و وی را به پاسداری و خدمت به این سرزمین دلبسته سازد. او باید فراموش کند که غلامزاده ای ترک نژاد است و اگر می‌خواهد نامش در دیوان نام آوران ایرانی ثبت گردد و بدین وسیله نامور شود، باید به فرهنگ این سرزمین سر بسپارد و در راه بزرگی ایران زمین جانفشانی کند.

نظامی خطاب به هر ایرانی می‌سراید:

همه عالم تن است و ایران دل نیست گوینده زین قیاس خجل
چون که ایران دل زمین باشد دل ز تن به بود یقین باشد...

در نتیجه، کرپ ارسلان ناچار به درک این واقعیت است که بزرگی اش در گرو بزرگداشت ایران است و باید به انجام دستورهای نظامی کمر بندد و به ایران و مردم ایران عشق بورزد (رک: محمودی بختیاری، ۱۳۷۶: ۱۹-۲۰).

نگین سلیمان:

سلیمان را انگشتی بود. چون وقت زوال ملک او آمد، دیوی بر هیئت سلیمان بیرون آمده آن انگشتی را به حيله ربود و بر تخت سلیمان برنشست. سلیمان بدانست که کار از دست بشد. بگریخت به کنار دریا شد. «قال رب اغفر لی...» گفت سلیمان ای بار خدای من، بیامرز مرا زلت و تغافل من و ببخش مرا پادشاهی که نسزد کسی را از پس من که توی تو بخشنده عطاها.

کلبی گوید که زوال ملک سلیمان چهل روز بود. چون چهل روز تمام شد، آن دیو بر خود بترسید از آنکه فتاوی و احکام نه به علم می‌کرد و... تا آنکه سلیمان انگشتی خویش بیافت و در انگشت کرد و دوباره به مسند قدرت تکیه زد (رک: عتیق نیشابوری، ۱۳۳۸: ۹۶۱-۹۶۲).

بلقیس و سلیمان:

«دهد به سلیمان گفت: «وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَّأٍ بَنَاءٍ يَاقِينِ» آورده ام به تو از سبا خبری بی گمان: یافتم زنی را که پادشاهی دارد بر قوم سبا و هر چه در باب مملکت بباید، دارد و او را تختی بزرگ است. یافتم او را و قوم او را سجود می کنند آفتاب را و... آنگاه سلیمان نامه ای نوشت و در منقار هدهد نهاد و گفت: بیا این نامه را و برسان این را به بلقیس و قوم او و پس بنگر که جواب باز دهند... بلقیس آنگاه هدیه های نیکو بساخت و رسولان بفرستاد... سلیمان، رسولان را گفت: بازگردید و بلقیس و قوم او را خبر کنید اگر سمعاً و طاعةً بیابند، و اگر نه هرآینه به شما آرم لشکری که شما را طاقت آن نبود و... چون رسولان بازگشتند سلیمان دانست که بلقیس با حشم وی طاقت نیاورد. خواست تا تخت وی به دست آورد و عقل او را بدان بیازماید... آصف برخیا وزیر سلیمان بود گفت: من به تو آرم آن تخت را پیش از آنکه چشم برهم زنی... (عتیق نیشابوری، ۱۳۶۵: ۲۸۵-۲۹۳).

نظامی، ضمن داستانی که دختر پادشاه هند در گنبد سیاه نقل می کند، به تخت سلیمان و بلقیس نیز اشاره می کند:

گفتم: ای بانوی فریشته خوی	با چو من بنده این حدیث مگوی
تخت بلقیس جای دیوان نیست	مرد آن تخت جز سلیمان نیست
من که دیوی شدم بیابانی	چون کنم دعوی سلیمانی؟
گفت: نارد بها، بهانه مگیر	با فسون خوانده ای فسانه مگیر...

(۱۴-۱۷/۱۶۲)

وی اذعان می دارد که روح و مغزش در بین سطور هفت پیکر سریان دارد؛ ولی این اثر هنوز نقش خاتمی نخورده و هرچه سلیمان زمان از خاتم خود بر آن نقش زند، از سرخرویی و سعادت یا سیاهرویی و بدبختی همان نقش را می پذیرد:

زو طلب کن مرا، که مغز من اوست	من کیم؟ بازمانده لختی پوست
موم سادم ز مهر خاتم دور	خالی از انگبین و از زنبور

تا سلیمان ز نقش خاتم خویش مهر من بر چه صورت آرد پیش
(همان: ۳/۲۰-۱)

او، ممدوح خود را سلیمان خطاب می کند:

کاین فسون را که جنی آموزست جامه نو کن، که فصل نوروز است
آنچنان کن ز دیو پنهانش که نبیند مگر سلیمانش
(همان: ۱۲/۱۹-۱۱)

عیسی ← مسیح

مسیح (ع)

«داستان حضرت عیسی در انجیل چهارگانه آمده است. در قرآن کریم بیست و پنج بار نام عیسی آمده است و به قسمتهایی از داستان او در اینجا و آنجا اشارت رفته است.»
(پورنامداریان، ۱۳۶۹: ۴۱۱)

«عیسی بن مریم ناصری، ملقب به مسیح و کلمه الله (زیرا ایجادش از کلمه کن بود بدون پدر) و... مسیحیان اغلب وی را پسر خدا نامند؛ در حالی که مسلمین او را یکی از پیامبران اولوالعزم می دانند. عیسی، بنا بر انجیل در زمان هرودیس در بیت اللحم از مریم باکره، که به وسیله روح القدس آبتن شده بود، متولد گردید.» (یاحقی، ۱۳۶۹: ذیل عیسی)
این نکته نیز درخور ذکر است که بسامد نام «مسیح» در این منظومه سه بار و نام «عیسی» دو بار است.

مداوای بیماران و احیای مردگان:

«در قرآن آمده که عیسی به فرمان خدای تعالی کور و پیس را شفا می داد و مرده را زنده می کرد. در انجیل صبوت (کودکی) هست که: طفلی را در بازی می کشند و گناه را به گردن عیسی می گذارند. طفل مرده به فرمان عیسی برخاست و به بیگناهی مسیح گواهی داد. چهار روز پس از مرگ شخصی به نام العازر، بر سر گور او رفت و با دم مسیحایی خویش او را زنده کرد. از این جهت، نفس عیسی و دم مسیحا به عنوان

معجزاتی که به کار بهبود بخشیدن بیماران و زنده کردن مردگان می آمد، مورد استفاده شعرای فارسی زبان برای ساختن مضامین بدیع واقع شده است.» (یاحقی، ۱۳۶۹: ذیل عیسی)

شمیسا ضمن اشاره به مطالب فوق، به آیه ۱۱۰، از سوره مائده نیز اشاره می کند که:

«و اذ عَلَّمْتُكَ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ التَّوْرَةَ وَ الْإِنْجِيلَ وَ... یعنی: وقتی که آموختم تو را کتاب و حکمت و تورات و انجیل و هنگامی که می ساختی از گل چون شکل مرغی به رخصت من، پس می دمیدی در آن پس مرغی می شد به فرمان من و به دمی گردانیدی کور مادرزاد را و پیس را به فرمان من و وقتی که بیرون می آوردی مردگان را به اذن من.» (شمیسا، ۱۳۷۳: ذیل عیسی)^۱

نظامی، ضمن تلمیح به زنده کردن حضرت عیسی (ع) مردگان را، تأثیر کلام خود را، از نظر فصاحت و قدرت تأثیر و القا، چونان دم مسیحا، معجزه آسا می داند:

ای نظامی، مسیح تو دم توست دانش تو درخت مریم توست
چون رطب ریز این درخت شدی نیک بادت، که نیک بخت شدی

(همان: ۷/۲۱)

تردیدی نیست که معجزه حضرت عیسی (ع) این بود که به امر خداوند مردگان را زنده می کرد، ولی شاید بتوان گفت از آنجا که سخن حضرت عیسی (ع) حق و امر و قول خداوند بود، حضرت عیسی روح هایی را که در اثر جهل و نادانی و دوری از حق و حقیقت، همچون مردگانی بودند، با رسانیدن کلام حق به گوش آنها و نشان دادن صراط مستقیم بدانها، جان آنها را بیدار می کرد و این همانند تولدی دوباره یا زندگی تازه ای بود که آن حضرت بدیشان نثار می نمود. از آنجا که نظامی اولین شرط شاعری را آگاهی از شریعت می دانست و شعرا را در ردیف پیغمبران، منادی اخلاق حسنه و راهنمای سعادت و رستگاری بشریت قرار می داد و خود از این نظر سرمشق دیگران بود، شاید بتوان گفت؛ نظامی از این نظر سخنان خود را در قدرت تأثیر و القا، همچون دم مسیحایی باعث زنده شدن و بیداری و آگاهی دیگران می دانست.

صلیب عیسی:

«ملک جهودان قصد کشتن عیسی کرد. وی را در خانه ای کرد و داری بزدند و خلق حاضر آمدند... خدای تعالی جبریل را بفرستاد، تا عیسی (ع) را از آن زندان برگرفت و به آسمان چهارم برد و شبه او را بر قطیانوس اوکند... خلق در آمدند، وی را دیدند در هیئت عیسی، رسن در گردن وی کردند و کشید...» (عتیق نیشابوری، ۱۳۶۵: ۴۶-۴۷).

نظامی این بخش از داستان را در **هفت پیکر** با چنین تعبیرات زیبایی به رشته نظم در آورده است:

زنده رفتن به دار بر هوس است زنده بر دار یک مسیح بس است
(همان: ۱۴/۳۵۹)

«عیسی خری داشت که برای سیاحت بدان سوار می شد. به نظر مسلمانان خر عیسی برای ترسایان بسیار مقدس بوده است. در تفاسیر اسلامی هم در رابطه با مریم و عیسی چندین بار به خر عیسی اشاره شده است.» (شمیسا، ۱۳۷۳: ذیل عیسی)

سخن نظامی اشاره به همین موضوع دارد:

نبود در حجاب ظلمت و نور مهرة خر ز مهر عیسی دور
(همان: ۹/۳۶۰)

حضرت محمد (ص)

«در اخبار چنین آمده است که مولد مصطفی علیه السلام روز دوشنبه بوده است از ماه ربیع الاول دوازده روز گذشته، عام الفیل در روزگار نوشیروان ملک عادل... فضلش تا بدانجا بود که خدای تعالی او را در قرآن به هفتصد جای یاد کرده و بستود چه به تصریح و چه به تعریض، و تا بدانجا که صد هزار و بیست و چهار هزار پیغامبر هر یکی قطره ای بودند از نور وی...» (عتیق نیشابوری، ۱۳۶۵: ۴۱۴-۴۱۹).

شایان ذکر است که بسامد نام «محمد» در این مثنوی شش بار و نام «احمد» تنها یک بار است.

نظامی، در نصیحت به فرزندش، به این نکته که وی به نام مبارک رسول اکرم (ص)

نشان یافته و نامش «محمد» است، اشاره می کند:

ای پسر، هان و هان ترا گفتم که تو بیدار شو، که من خفتم
چون گل باغ سرمدی داری مَهر نام محمدی داری
چون محمد شدی ز مسعودی بانگ برزن به کوس محمودی
(همان: ۱-۳/۵۱)

در آغاز کتاب، پس از توحید و ستایش یزدان به نعت پیغمبر اکرم (ص) می پردازد
و می گوید:

آفرین کردش آفریننده کاین گزین بود و او گزیننده
(همان: ۱/۹)

نظامی، به این مضمون لطیف که نور وجود حضرت محمد (ص) پیش از همه
آفریده شده، اذعان داشته، آن را، با چنین تعبیرات زیبایی به رشته نظم درآورده است:

نقطه خطّ اولین پرگار خاتم آخر آفرینش کار
نوبر باغ هفت چرخ کهن درّه التّاج عقل و تاج سخن
کیست جز خواجه مؤید رای احمد مرسل، آن رسول خدای؟
(همان: ۵-۷/۶)

او در همین نعت زیبایش در آغاز هفت پیکر، به حدیث «لولاک لما خلقت
الافلاک» نیز اشاره می کند و برتری پیامبر (ص) از دیگر آدمیان جهان خاکی را
می ستاید:

همه هستی طفیل و او مقصود او محمد، رسالتش محمود
ز اولین گل که آدمش بفشرد صافی او بود و دیگران همه دُرد...
(همان: ۱-۲/۷)

نعت های وی مبین این حقیقت است که نظامی، خود به آیین و شریعت محمدی
ایمان و اعتقاد کامل دارد، لذا نعت های زیبایی که در ستایش پیامبر اکرم (ص) در
آثارش به تصویر درآمده، به همان گونه ای است که در شرع و قرآن مجید بیان گردیده.

وی همچنین مهارت خود را در توصیف معراج پیامبر به نمایش می‌گذارد. نظامی، هر یک از پنج منظومه اش را با ابیاتی زیبا و رسا در ستایش معراج پیامبر (ص) آراسته، «پنج پیشگفتار نظامی درباره معراج در شمار زیباترین سروده‌هایی هستند که در سراسر ادب اسلامی شرقی با الهام از شور و جذبۀ عرفانی محمدی آفریده شده‌اند.» (بری، ۱۳۸۵: ۲۰۶)

نظامی معتقد است که، چون تاج وجود پیامبر (ص) برتر از این جهان بود، در شب معراج ایشان به عرش برده شد:

چون نگنجید در جهان تاجش	تخت بر عرش بست معراجش
سربلندیش را ز پایه بست	جبرئیل آمده براق به دست

(همان: ۴/۹-۳)

نظامی، ضمن اشاره به معراج پیامبر اکرم (ص)، به بیان چگونگی آن نیز می‌پردازد و تصریح می‌کند که پیامبر به راهنمایی جبرئیل، سوار بر اسبی بالدار، به نام براق، افلاک را درنوردیده، به مقام و منزلت «ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی» نایل گشت:

چون محمد به رقص پای براق	درنیش این صحیفه را اوراق
راه دروازه جهان برداشت	دوری از دور آسمان برداشت...

(همان: ۴/۱۲-۳)

نظامی در ادامه اشعار فوق اصرار می‌ورزد که پیامبر (ص) در معراج خود، خداوند را با چشم سر دیده و این، از آن جهت است که وی اشعری است و اشاعره اعتقاد به رؤیت خداوند داشتند؛ او در این باره می‌گوید:

دیدم معبود خویش را به درست	دیده از هر چه بود بشست
دیده بر یک جهت نکردم مقام	کز چپ و راست می شنید سلام
زیر و بالا و پیش و پس، چپ و راست	یک جهت گشت و شش جهت برخاست..

(همان: ۱۳/۱۵-۱۳)

آری، پیامبر اکرم (ص) با آگاهی از رموز آفرینش و طی کردن مدارج کمال و تعالی

در معرفت و شناخت پروردگار به اعلی مرتبه رسید و نظامی، هنرمندانه با خامه گوهر زای خود به توصیف آن پرداخته است. او در سه بیت آخر این معراج نامه، خطاب به خود می سراید:

ای نظامی، جهان پرستی چند؟ بر بلندی برای پستی چند؟
 کوش تا ملک سرمدی یابی وان ز دین محمّدی یابی
 عقل را گر عقیده دارد پاس رستگاری به نور شرع شناس
 (همان: ۱۳/۱۴-۱۰)

موسی (ع)

«جماعتی منجمان پیش فرعون آمدند و گفتند که: اسرائیلی پدید آید و قصد مملکت تو کند... فرعون فرمود که هر که از ایشان پسر زاید بکشید... موسی بزاد. شرط فرعون قصد کردند به کشتن موسی (ع) مادر او را در تنور آتش او گند از بیم ایشان.» (عتیق نیشابوری، ۱۳۳۸: ۶۲-۶۳)

«پس وحی آمد به سوی مادر موسی که او را در تابوت نه و به دریا افکن و اندوه مدار که ما او را از آب هم نگاه داریم. در اخبارست که چون تابوت موسی بر آب در باغ فرعون آمد. چون آن تابوت بدیدند... هر که موسی را می دید، مهر بر وی می افکند، مگر فرعون که وی در موسی نمی نگریست... ایسیه گفت: باری یک بار در وی نگر... تا بر زبان موسی برفت بابا. فرعون آن بشنید مهرش بر وی بجنید و وی را به فرزندگی گرفت...» (عتیق نیشابوری، ۱۳۳۸: ۷۹۰-۷۹۸).

گفتنی است در این منظومه تنها یک بار نام «موسی» و یک بار نام «کلیم» ذکر شده است. نظامی، در پایان افسانه ای که بانوی گنبد زرد برای بهرام تعریف می کند، گریزی به رنگ زرد و گنبد زرین زده است و از آن جمله به گاو زرد رنگی که حضرت موسی (ع) از جانب خداوند به پیروانش دستور ذبح آن را داد، نیز اشاره می کند:

نور شمع از نقاب زردی تافت گاو موسی بها به زردی یافت
 (همان: ۴/۱۹۷)

نوح (ع)

«نام او سمک بن لمک بود، از پس ادريس بود و اول ناسخ شريعت او بود و از همه پيغمبران عمر او درازتر بود. نوح پنجاه ساله بود که به وی وحی آمد و نهصد و پنجاه سال میان قوم خویش بود. ایشان را با حق می خواند، در آن مدت هشتاد تن بدو بیش نگرویدند؛ قوم وی با وی جفای بسیار کردند...» (عتیق نیشابوری، ۱۳۶۵: ۷۶).

«جبریل پیامد نوح را درآموخت کشتی ساختن. نوح (ع) در مسجد کوفه کشتی می ساخت... و هر که بر وی بگذشتندی، خندستانی می کردند که این پیر خرف همی آب را پالان می سازد، ما چندانی آب نمی یابیم که بخوریم نوح می گوید چندان آب خواهد بود که از کوههای عالم برگذرد... نوح را امر آمد که در کشتی نشان از هر حیوانی جفتی نر و ماده ای و در نشان گرویدگان و اهل خویش را، و ایشان هشتاد تن بودند... چون خدای تعالی خواست که قوم نوح را هلاک کند به طوفان، امر کرد به آسمان و زمین که آب ببارید، آنگاه یک فرمان داد زمین را که آب فرو خور، همه زمین آب فرو برد... در خبرست که در آن وقت که نوح از کشتی بیرون خواست آمد، کوههای زمین سر برآوردند تا مگر کشتی نوح بر آن فرو آید، جودی سر فرو برد، بدان تواضع که جودی کرد، خدای تعالی فرمان داد کشتی نوح بر وی فرو آمد.» (عتیق نیشابوری، ۱۳۶۵: ۱۲۸-۱۳۲).

در کتاب فرهنگ تلمیحات علاوه بر مطالب فوق، به آیاتی که ناظر بر این داستان است، نیز اشاره شده است: از آن جمله، در سوره هود، آیه ۳۹ می فرماید: «و اصنع الفلک باعیننا و وحینا و لا تخاطبني فی الذین ظلموا انهم مُعْرَقُونَ. یعنی: و بساز کشتی را به نگاهداشت ما و وحی ما و درخواست مکن مرا درباره آنها که ستم کردند. همانا ایشان غرق شدگانند.

«و در سوره هود، آیه ۴۶ درباره پایان طوفان می فرماید: وَ قِيلَ يَا اَرْضُ اْبْلَعِي مَاءَكَ و یا سماء اقلعی... یعنی: و گفته شد ای زمین فرو بر آب خود را و ای آسمان بازگیر آبت را و کم کرده شد آب و گذارده شد کار و قرار گرفت بر کوه جودی. مفسران این

آیه را فصیح ترین آیه قرآن دانسته اند.» (شمیسا، ۱۳۷۳: ذیل موسی)
نظامی در این منظومه نام نوح را ذکر نکرده است، ولی به کوه جودی و طوفان نوح اشاره کرده؛ مثلاً در توصیف بذل و بخشش بهرام به نعمان، با تشبیهی بسیار زیبا و لطیف می گوید: بهرام کشتی بخشش و نیکی را در کوه جودی وجود نعمان راند:

تیغ هندوی و درع داوودی کشتی جود راند بر جودی
(همان: ۱۱/۱۳۳)

وی، به این موضوع که گفته اند طوفان نوح از تنور پیرزنی در کوفه جوشیدن گرفت نیز در ضمن داستانی اشاره می کند:

در گمان آمدش که این چه فن است؟ اصل طوفان تنور پیرزن است
(همان: ۶/۱۹۴)

یوسف (ع)

«یعقوب، یوسف را از همه فرزندان بیشتر دوست می داشت. برادران او را حسد کردند. یوسف خواب دید یازده ستاره و آفتاب و ماه او را سجده کردی. یوسف (ع) چون آن خواب بدید و بیدار گشت، پدر را گفت پیش برادران [پدر] بانگ بر وی زد که خاموش باش و با یوسف عتاب کرد که چرا خواب پیش برادران بگفتی؟ نگر تا آن خواب برادران را نگویی.

لیا، خاله یوسف خواب برادران را بگفت. گفتند تعبیر این خواب آن است که پسر راحیل بر ما پادشاه گردد و ما او را به جای بندگان باشیم. ما را تدبیر کار او باید کرد. پس بر آن اتفاق کردند که یوسف را از پدر دستوری خواهند و او را ابا خویشتن به صحرا برند و سرانجام چنین کردند... پس یوسف را در چاه افکندند و چون وقت بازگشتن ایشان آمد، بزغاله ای بکشتند و پیراهن یوسف به خون آلوده کردند و نزد پدر آمدند و...» (ر.ک: عتیق نیشابوری، ۱۳۳۸: ۴۲۰-۴۷۴).

شایان ذکر است که بسامد نام «یوسف» در این مثنوی هشت بار است.

داستان مشهور یوسف و چاه، همواره یکی از مضمونهای مطلوب شاعران بوده که

نظامی نیز به آن اشاره کرده است:

چاهساری هزار پایه درو ناشده کس مگر که سایه درو
شد در آن چاهخانه یوسف وار چون رسن پایش اوفتاده ز کار
(همان: ۸/۲۴۶-۹)

در بیت زیر مراد از یوسف، بهرام است:

مادر آمد چو سوخته جگری وز میان گم شده چنان پسری
جست شه را نه چون کسان دگر کو به جان جست و دیگران به نظر
گل طلب کرد و خار در بر یافت تا پسر بیش جست، کمتر یافت
چاه کند و به گنج راه نیافت یوسف خویش را به چاه نیافت
(همان: ۱۰/۳۵۲-۶)

داستان یوسف و زلیخا:

«... و زلیخا، زن قوطیفرغ که عزیز مصر بود، که در همه مصر به جمال وی نبود. در اخبار است که عزیز مصر یوسف را بخرید و نزد زلیخا برد. وی را وصیت کرد در کار یوسف که او را نیکو دار و گرامی. زلیخا همه دل در یوسف بسته بود که وی زنی بود تازه و جوان به ناز پرورده. چون یوسف را دید با جمال و ظرافت و ملاحظت دل به وی داد... در اخبار است که هفت سال یوسف در خانه زلیخا بود. وی را می آراستی و می نواختی و یوسف در پیش وی سر از پیش برنیاوردی و زلیخا از عشق او می گذاختی تا در تن وی اثر تمام پدید آمد.» (عتیق نیشابوری، ۱۳۳۸: ۴۳۷-۴۴۲).

«پس حدیث یوسف و زلیخا در مصر فاش شد و مردمان ایشان را در زبان گرفتند و گفتند: زلیخا درم خریده خود را دوست می دارد و بر او عاشق شده است. پس زلیخا مهمانی ساخت و زنان محتشمان را بخواند... چون از طعام فارغ شدند، هر یکی را ترنجی و کاردی به دست داد... پس یوسف را گفت سوی این زنان بیرون شو و پیش ایشان برو. یوسف بیرون آمد. صورتی دیدند که هرگز چنان ندیده بودند و نشنیده، هوش و عقل از ایشان زایل شد و حال پریشان بگردید، دستهای خویش می بریدند و

آگاهی نداشتند... (عتیق نیشابوری، ۱۳۳۸: ۴۴۶-۴۴۷)

نظامی، به زیبایی یوسف (ع) و عاشق شدن زلیخا بر وی اشاره می کند:

... یوسف مصریان به زیبایی هندوی او هزار یغمایی
(همان: ۱/۲۳۶)

در جایی دیگر از همین مثنوی گوید:

نازنینان مصر این پرگار بر تو عاشق شدند یوسف وار
خیز تا در تو یک نظاره کنند هم کف و هم ترنج پاره کنند
(همان: ۱۱-۱۲/۱۰)

و در افسانه ای دیگر وی به زهد و پارسایی و علم و دانش یوسف (ع) هم اشاره می کند:

گفت: شیرین سخن جوانی بود کز ظریفی شکرستانی بود
عیسی گاه دانش آموزی یوسفی وقت مجلس افروزی
آگه از علم و از کفایت نیز پارسایش بهتر از همه چیز
(همان: ۲-۴/۲۹۴)

یونس (ع)

«وَإِنَّ يُونُسَ لَمَنْ الْمُرْسَلِينَ»: بدرستی که یونس بن متی از فرستادگان بود و پیغمبران، خدای تعالی بشیعانی وحی فرستاد که تا حزقیای ملک را فرمود که پیغمبری را به شهر نینوی فرست تا ایشان را با توحید خواند. وی یونس را اختیار کرد. یونس ابا کرد. ملک خشم گرفت گفت: جز ترا نباید شد. یونس بر آن ملک خشم گرفت برفت تا از آن ولایت بیرون شود، در کشتی نشست... چون کشتی به میان دریا رسید، موج هوا برآمد [چنانکه کشتی غرق خواست شد] ملاحان گفتند: این از شومی گناهکاری است، او را بیرون باید کرد تا دیگران برهند... قرعه زدند، همه بر یونس می آمد. یونس سجاده در سر آورد فا کنار کشتی شد، ماهی را دید دهن فراخ باز کرده. یونس در دهان او افتاد، ماهی با قعر دریا شد و کشتی به سلامت برفت... چون چهل شبان روز برآمد، خدای

تعالی آواز تسبیح یونس را به فرشتگان آسمان رسانید. فریشتگان او را شفاعت کردند...
(عتیق نیشابوری، ۱۳۶۵: ۳۶۰-۳۶۲).

بهرام در نخستین روز زمستان، پس از سامان دادن امور کشور، مجلس بزمی ترتیب می دهد که نظامی آن را این گونه توصیف می کند:

...مشعل یونس و چراغ کلیم بزم عیسی و باغ ابراهیم
(همان: ۱۳۸/۵)

نتیجه گیری:

نظامی، مسلمان معتقدی است و در اشعار خود به بعثت انبیا به صراحت اشاره می کند. وی در **هفت پیکر** داستانی پر رمز و راز را طرح می کند و هر افسانه ای را به پندی حکیمانه می آراید. هریک از پنج منظومه نظامی، با حمد و ثنای الهی و سپس نعت پیامبر (ص) آغاز می شود. توصیفات نظامی درباره معراج پیامبر (ص) در شمار زیباترین سروده هایی هستند که در این باره آفریده شده اند. با توجه به اینکه مثنوی دلنشین **هفت پیکر**، اثری عاشقانه است که در اوج زیبایی و شکوه و لطافت سروده شده، لذا تلمیح به داستان انبیا کمتر در آن به چشم می خورد؛ ولی با این وصف، نظامی به داستان انبیا الهی عنایت داشته و کلام خود را با آن آراسته است. پیغمبرانی که در این مقاله برخی از حوادث و رویدادهای زندگیشان از دیدگاه نظامی بررسی شده، به ترتیب الفبایی، شامل: آدم، ابراهیم، داوود، سلیمان، مسیح، محمد، موسی، نوح، یوسف و یونس هستند. شاعر با توجه به قابلیت القایی نهفته در قصص اسلامی، با اشاره ای کلیدی، داستان مفصلی را در قالب کمترین کلمه ها به یاد خواننده می آورد.

پی نوشتها:

۱- برای اطلاعات بیشتر ر.ک: ترجمه و قصه های قرآن، ج ۱: ۱۶۱-۱۶۵.

منابع:

- ۱- آیتی، عبدالمحمد. (۱۳۷۳). *گزیده هفت پیکر*، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ اول.
- ۲- بری، مایکل. (۱۳۸۵). *تفسیر بر هفت پیکر نظامی*، ترجمه جلال علوی نیا، تهران: نشر نی، چاپ اول.
- ۳- پورنامداریان، تقی. (۱۳۶۹). *داستان پیامبران در کلیات شمس*، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ دوم.
- ۴- ثروت، منصور. (۱۳۷۰). *گنجینه حکمت در آثار نظامی*، تهران: امیرکبیر، چاپ اول.
- ۵- جامی، عبدالرحمن بن احمد. (۱۳۶۶). *نفحات الانس*، به اهتمام مهدی توحیدی پور، تهران: سعدی، چاپ دوم.
- ۶- ریپکا، یان؛ [ترجمه محمد غروی]. (۱۳۴۹). «هفت شاهدخت نظامی»، *نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز*، ش ۲۱، صص ۳۵۳-۳۷۹.
- ۷- زرین کوب، عبدالحسین. (۱۳۷۲). *پیر گنجه در جستجوی ناکجا آباد*، تهران: سخن، چاپ اول.
- ۸- شمسینا، سیروس. (۱۳۷۳). *فرهنگ تلمیحات*، تهران: فردوس، چاپ چهارم.
- ۹- صفا، ذبیح الله. (۱۳۷۱). *تاریخ ادبیات در ایران*، ج ۲، تهران: انتشارات فردوس، چاپ یازدهم.
- ۱۰- عتیق نیشابوری، ابوبکر. (۱۳۳۸). *ترجمه و قصه های قرآن*، به اهتمام مهدوی، یحیی و بیانی، مهدی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- ۱۱- عتیق نیشابوری، ابوبکر. (۱۳۶۵). *ترجمه و قصه های قرآن*، به اهتمام مهدوی، یحیی، تهران: انتشارات خوارزمی، چاپ دوم.
- ۱۲- گنجوی، نظامی. (۱۳۸۶). *هفت پیکر*، به کوشش سعید حمیدیان، تهران: قطره، چاپ ششم.

- ۱۳- متینی، جلال. (۱۳۷۳). «عدالت از نظر نظامی گنجوی»، *ایران شناسی*، س ۶، ش ۱، صص ۶۷-۸۷.
- ۱۴- محمودی بختیاری، علیقلی. (۱۳۷۶). *هفت نگار در هفت تالار* (گزارشی از هفت پیکر نظامی)، تهران: عطایی، چاپ اول.
- ۱۵- نوریان، مهدی. (۱۳۷۰). «جایگاه نظامی در ادبیات عرفانی ایران»، *ایران شناسی*، س ۳، صص ۷۵۰-۷۵۸.
- ۱۶- یاحقی، محمد جعفر. (۱۳۶۹). *فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی*، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش عالی و انتشارات سروش، چاپ اول.